

ساکت کردن کلاس چند پایه با «خرس کوچولو»

بهادر رحیمی*

کمک بزرگی به من می‌کرد. به این صورت که من و بچه‌ها در اوایل هر زنگ کلاس، برای خرس کوچولو لالایی می‌خواندیم و او را خواب می‌کردیم و بچه‌ها پیچ‌پیچ و یواش با هم صحبت می‌کردند تا خرس کوچولو بدخواب نشود. هنگام مشورت در کارهای گروهی هم به خوبی نظم را رعایت می‌کردند و به نوبت و آهسته با هم حرف می‌زدند.

روزی من «خرس کوچولو» را محکم به سینه‌ام چسبانده بودم و با همکاری بچه‌ها برایش لالایی می‌خواندیم. باور کنید هنوز صدای لالایی بچه‌ها در گوشم طنین انداز است. آن روز به خاطر سرما قصد داشتیم بگویم خرس کوچولو سرما خورده است و خوابش نمی‌برد تا کمی هم در مورد بهداشت فردی صحبت کنم. اما رضا کشاورز، دانش‌آموز شوخ طبع کلاس سوم، با یک شوخی کلاس را منفجر کرد. رضا دستش را بلند کرد و گفت: «آقا اجازه، من یه چیزی بگم.»

خوش حال شدم. فکر کردم رضا می‌خواهد در مورد سرماخوردگی خرس کوچولو صحبت کند. گفتم: «بگو عزیزم!» رضا گفت: «آقا اجازه، زشته!»

گفتم: «اشکال نداره، بگو.»

رضا گفت: «آقا اجازه! فکر می‌کنم خرس کوچولو گرسنه‌اس که نمی‌خواهه. بهش شیر بده تا راحت بخوابه.»

آخه من خرس کوچولو را محکم به سینه‌ام چسبانده بودم. * آموزگار چند پایه‌ی شهرستان شیراز، بخش کوار

در یک روستای دورافتاده و در یک مدرسه‌ی «چند پایه» معلم بودم. کلاس‌های دوم و سوم ابتدایی در زیر یک سقف بودند که اداره‌ی این دو پایه و در یک کلاس درس، کاری مشکل اما لذت‌بخش بود. تجربه‌ی «تدریس چندپایگی» داشتم. ولی کافی نبود؛ اوضاع وخیم‌تر از آنی بود که فکرش را می‌کردم. چون تعداد دانش‌آموزان زیاد بود و کنترل آن‌ها در زیر یک سقف مشکل.

مدیر آموزگاری داشتم عین دسته‌ی گل: «آگاه، باتجربه، دل‌سوز و صمیمی». فقط گاهی اوقات با سرروصدای بچه‌ها در کلاس درس موافق نبود.

باید ترفندی می‌اندیشیم تا به بچه‌های دو پایه در یک کلاس، مطالب درسی را به خوبی ارائه دهم و به علاوه، مزاحم کلاس همسایه نشوم که مدیر، در آن، آموزگار چند پایه‌ی دیگر بود.

اصلاً دوست نداشتم برای ساکت کردن بچه‌ها از جملات «ساکت شو! خفه شو! و...» استفاده کنم، یا این‌که با خط‌کش روی میز بزنم. چون معتقدم این روش‌ها ممکن است برای لحظه‌ای کارساز باشد، ولی برای بلندمدت به درد من نمی‌خورد.

مدتی بچه‌ها را گروه‌بندی کردم. بعد با دادن و گرفتن «ستاره» آن‌ها را کنترل می‌کردم. روزی از روزها فکر بکری به خاطرم رسید. یکی از بچه‌ها یک «جامدادی خرسی» داشت. داخل این جامدادی بزرگ، جامدادی کوچک‌تری بود که در کلاس به او «خرس کوچولو» می‌گفتم و مورد علاقه‌ی بچه‌ها بود. یکی دو ماه از سال تحصیلی، «خرس کوچولو» برای ساکت کردن کلاس



**سید عبدالرحیم
موسوی**
(۱۳۴۴)

دبیر دینی و عربی، مؤسس، اهل قلم، چهارم‌حال و بختباری

در حال حاضر رئیس مرکز استعدادهای درخشان شهرکرد است. وی مؤسس خیریه‌ی موسی‌بن جعفر (ع)، عضو هیئت مؤسس موزه‌ی مردم‌شناسی شهرکرد و عضو انجمن فرهنگیان اهل قلم شهرکرد نیز هست. آثار و تألیفات دارد، از جمله: شکوه سرو، بچه‌های محله‌ی ما، دانه‌های مهر، توپ فرانسوی و مثل بزرگ‌ترها.

